

۹

روان‌آموز

رشد

ISSN: 1606 - 9110

○ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
 ○ برای دانش آموزان پایه های
 دهم و سوم دبستان
 ○ دوره ی سی و پنجم ○ خرداد ۱۳۹۸
 ○ شماره ی بی درپی ۳۰۷ ○ ۳۲ صفحه
 ○ ۱۲۰۰۰ ریال ○ www.roshdmag.ir



وزارت آموزش و پرورش
 سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
 دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

۱ این ماه این روزها

۲ چندتا جمعه

۳ شعر

۴ حد احافظ تیلی میلی پیلی

۶ ذرنای سپیری

۸ پمپ آب پادکنکی

۱۰ چناب نارنجی

۱۲ مداد خرگوشی

۱۳ نشانه

۱۴ شعر

۱۶ اردک پزپزی و پزوزوزی

۱۸ گیلان

۲۰ همه چا نقاشی / داستان نیمه تمام

۲۲ عروسک های انگشتی

۲۴ سرگرمی

۲۶ زرافه‌ی شلخته

۲۸ کار اشتباه

۳۰ ذهن و دست و کاغذ

۳۲ آینه‌ی شگفت‌انگیز

♦ **دبیر:** افسانه موسوی گرماردی
♦ **دستیار دبیر:** زهرا اسلامی
♦ **طراح گرافیک:** فریبا بندی
♦ **ویراستار:** شراره وظیفه‌شناس

♦ **مدیر مسئول:** محمد ناصری

♦ **شورای سردبیری:**

طاهره خردور، مجید راستی، شاهده شفیع، کاظم طلائی،
مرجان فولادوند، شکوه قاسم‌نیا، مهری ماهوتی،
افسانه موسوی گرماردی، محبت‌اله همتی،

• وبگاه: www.roshdmag.ir
• پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

• شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
• نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۶۷ • تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۳۰-۰۲۱
• شمارگان: ۸۰۷۰۰۰ نسخه
چاپ و توزیع: شرکت افست

• نشانی دفتر مجله: تهران،

خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

• صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱

• تلفن: ۳۳۱-۸۴۹۰-۰۲۱

• نامبر: ۱۴۷۸-۸۸۳-۰۲۱



*** رمضان**

به گل‌ها آب دادم. به پرنده‌ها دانه دادم.
آن‌ها که روزه نبودند.
مامان گفت: «قبول باشد! خدا مهربانی کردن
را دوست دارد.»

**۲
خرداد**

**کبیر
مطر**

● مهری ماهوتی

**۱۵۱۴
خرداد**



شب قدر

از آسمان ستاره می‌بارد.
همه‌جا شلوغ است. مردم
دعا می‌خوانند و با خدا
حرف می‌زنند.
چه شب نشینی خوبی!

**خرم‌شهر
آزاد شد**

**۳
خرداد**

روز آزادی خرم‌شهر
از تلو یزیون دیدم که مردم
می‌خندیدند، گریه می‌کردند و فریاد
می‌زدند: «خرم‌شهر آزاد شد!»
گریه‌ی خوش حالی چه قدر
خوب است!

**رحلت امام خمینی (ره)
عید فطر**

یک روز، روز شادی است
و یک روز هم روز غم.
هم عید فطر است، هم امام
خمینی (ره) به مهمانی آسمان
رفته است.



شهادت حضرت علی (ع)

من امام علی (ع) را خیلی دوست دارم.
وقتی بزرگ بشوم حتماً سخنان
او را می‌خوانم.
این سخنان در کتاب
نهج البلاغه است.

**۵
خرداد**

روز جهانی قدس

خدایا به بچه‌های فلسطینی
کمک کن.
خدایا کاری کن تا آدم‌های
بد نتوانند این قدر
دیگران را
اذیت کنند.

**۱۰
خرداد**

● تصویرگر: حدیثه قربان



چندتا جمعه

همه‌ی این‌ها خوبند. می‌دانی گاهی بعد از فعالیت‌های سخت و زیاد لازم است خوب استراحت کنیم تا هم بدنمان خستگی در کند هم فکر و ذهنمان درست مثل روزهای جمعه که بعد از یک هفته تلاش، استراحت می‌کنیم.

حالا می‌خواهی با شروع تابستان چند تا جمعه به خودت استراحت بدهی؟

حالا که امتحان‌ها و مدرسه تمام شده است، می‌خواهی چه کار کنی؟

حتمأ می‌گویی: «صبح‌ها هر قدر دلم بخواهد می‌خوابم. فیلم‌ها و کارتون‌های مورد علاقه‌ام را نگاه می‌کنم. چند تا بستنی و شکلات می‌خورم. دوچرخه سواری می‌کنم. به دیدن دوستم می‌روم یا از دوستم می‌خواهم به خانه‌ی ما بیاید و با هم بازی کنیم...»

افسانه موسوی گرمارودی



تصویر گز: شیوا ضیایی



مریم اسلامی

آفرین بهار

آسمان صاف و بلند
ابرها شاد و رها
باد گرمی می‌وزید
لابه‌لای سبزه‌ها

داشت رد می‌شد بهار
از دل دشت قشنگ
بوسه می‌زد بر درخت
بر گل و بر رود و سنگ

رفت و تابستان رسید
زیر نور آفتاب
مارمولک روی سنگ
چشم‌هایش گرم خواب

تصویرگر: سمیه محمدی



خدا حافظ

تیلی میلی پیلی

محبوبه دشتی



جادوگر از وقتی یادش می‌آمد، کارهایش را با گفتن کلمات جادویی انجام داده بود. مثلاً می‌گفت: «پیلی پیلی!» ظرف‌ها شسته می‌شد.

می‌گفت: «تیلی تیلی!» غذا آماده می‌شد.

می‌گفت: «میلی میلی!» خانه تمیز می‌شد. این طوری هیچ کاری برایش نمی‌ماند.

جادوگر فکر می‌کرد این بهترین زندگی دنیاست. تا این که یک روز صبح از خواب بلند شد. دید سرما خورده است. توی جایش خوابید. خواست بگوید،

تیلی تیلی تا یک سوپ خوش‌مزه برایش آماده شود؛

اما دید صدایش در نمی‌آید؛ برای همین

خودش بلند شد. رفت تا یک کم سوپ

درست کند.

یک عالم آب، چند تا هویج و یک دسته سبزی توی دیگ ریخت. آب توی دیگ، قل‌قل جوشید.

کم‌کم سوپ آماده شد. جادوگر برای خودش سوپ

کشید و خورد. حالش یک کم بهتر شد. دهانش را

باز کرد بگوید، پیلی پیلی تا ظرف‌ها شسته شود؛ اما

باز صدایش در نیامد. مجبور شد خودش دست به کار

شود. آستین‌ها را بالا زد. با یک کم کف و چندتا حباب

شروع کرد به بشور و بساب. یکی دو تا ظرف از دستش

افتاد و شکست.

جادوگر دهانش را باز کرد که بگوید، میلی میلی

تا ظرف‌های شکسته جمع شود؛ اما باز هم صدایش

در نیامد.

جارو را برداشت و زمین را جارو کرد. یک کم گرد

و خاک رفت تو گلویش. دو سه تا سرفه کرد. صدایش

در آمد. گفت: «به‌به... چه سوپی خوردم!

چه ظرفی شستم! چه جارویی کردم! چه

کیفی داشت!»

آن وقت با خودش فکری کرد و گفت: «دیگر

تیلی تیلی و پیلی پیلی و میلی میلی به کنار! من

جادوگری هستم که کارهایش را خودش انجام

می‌دهد. این بهترین زندگی دنیاست.» و رفت

توی رخت‌خواب تا استراحت کند و بهتر شود.

تصویرگر: مرجان ترنج



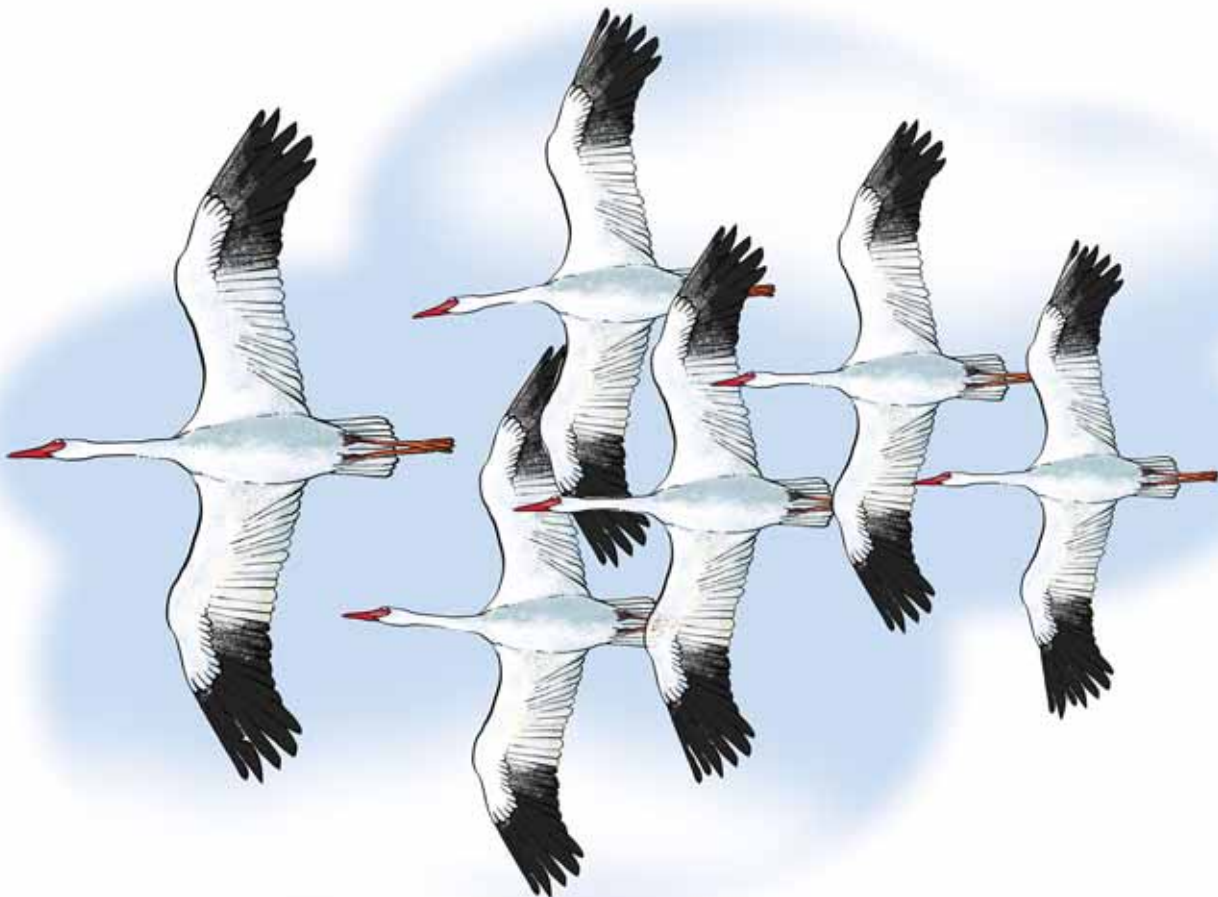
دُرناهی سیبری

○ ندا احمدلو



گرم‌تر مانند ایران سفر می‌کردیم.
کم‌کم آب و هوا و محیط زیست طوری شد که فقط
من از میان درناهایی که به ایران مهاجرت می‌کردند،
زنده ماندم. شما ایرانی‌ها اسم من را امید گذاشته‌اید.

سلام، من یک دُرنا هستم. محلّ اصلی زندگی من
سیبری در کشور روسیه است. ما دُرناها قبلاً زیاد
بودیم. آن‌وقت در ماه‌های سرد سال دسته‌جمعی
از محل بسیار سرد زندگی خود به سمت کشورهای





من آخرهای ماه آبان تا هوا سرد می شود، تک و تنها
 به ایران می آیم. حدود چهار ماه هم مهمان شما هستم.
 روزها را می گذرانم.
 من پرندهای قد بلند و بزرگ هستم. پرهای سفید،
 پایهای قرمز و منقار بلند من دیدنی است.
 من زمستان هادر بعضی از شهرهای استان مازندران





پس آب بادکنکی

○ داوود مظلومی
○ عکاس: اعظم لاریجانی

چیزهایی که لازم داریم:
بطری پلاستیکی، بادکنک،
میخ، چکش و.....

- ۱ به کمک میخ یک سوراخ در قسمت وسط بطری درست کنید.
- ۲ حالا یک نی را از سوراخ وارد بطری کنید.
- ۳ بطری را تا سه سانتی متر بالاتر از نی، از آب پر کنید. (دهانه‌ی نی را بالاتر از سطح آب نگه دارید).

الف: فکر می‌کنید چه خواهد شد؟
از خانواده پرس، فکر می‌کنند اگر یک بادکنک پر از باد را به دهانه‌ی بطری وصل کنید، چه اتفاقی می‌افتد؟

● حتماً قبل از
اجرای این نمایش علمی،
یک بار با بابا آن را آزمایش
کنید تا موقع اجرا مشکلی پیش
نیاید.

● تصویرگر: مهسا ولی زاده

ب: خوب دقت کنید

وقتی که اجازه می‌دهید باد بادکنک وارد بطری شود،
چه اتفاقی می‌افتد؟

ج: چرا این طور شد؟

حالا در جمع خانواده درباره‌ی این آزمایش گفت‌وگو
کنید.

فکر می‌کنید اگر بادکنک بزرگ‌تر باشد، چه می‌شود؟



نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدمها می گذارم و می خندم، پسر م می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی البیه زین العابدین



۱

خودکار بابابزرگ

بابابزرگم می گفت: «از چیز میزهایی که داری مراقبت کن تا از آن ها بهتر استفاده کنی.»

من هم از خودکاری که خودش به من هدیه داد حسابی مراقبت کردم.

هر روز به آن سر می زدم و مواظبش بودم.

نمی دانم چه کنم؛ هر کاری می نویسد! خودکارم نمی نویسد!

۲۵ سال است که هیچ چیزی با آن ننوشته ام.

دوچرخه سواری

۲

وقتی هوا سرد باشد و دوچرخه سواری کنی

بهتر است برعکس بنشیننی تا باد به صورتت نخورد و سرما نخوری!

فکر کنم کسی به تیرهای چراغ برق چیزی نگفته بود!



مورچه‌ی وسواسی



اصلاً به من نیامده به مورچه‌ها کیک کنم!

نهی دانستم مورچه‌ها وسواس دارند.



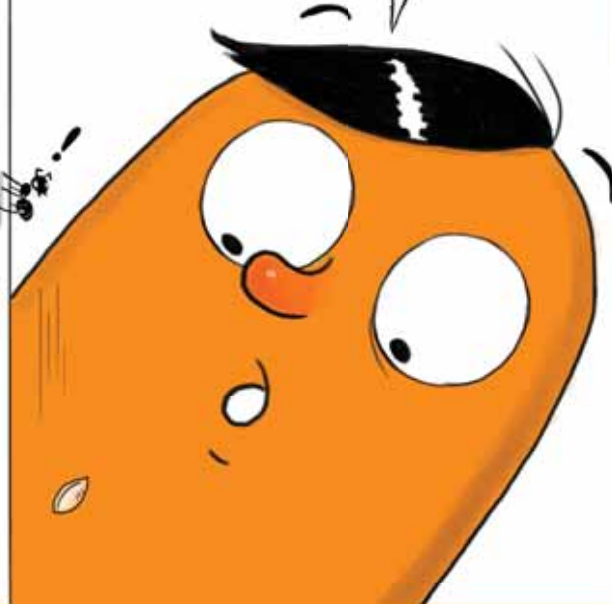
تصویرگر: ثریا مختاری



دست‌هایت را شسته بودی که به غذای من دست زدی؟

کیکش کردم و دانه را به او دادم.

یک مورچه که به سختی دانه را بالا برده بود، دانه از دهانش ول شد و پایین افتاد.



خواب و کتاب



خرررر... فف فف فف

کتاب آن قدر به جناب نارنجی آرامش داد که فقط توانست اسم کتاب را بخواند!

ببخشید، منم که این کتاب را به شما می‌دهم.



هر شب همین را می‌گویم!

مداد فرگوشی

کلی ژوبرت

از بچه‌های ردیف جلو. یک مرتبه یادم آمد به خدا توکل کنم و دلم آرام شد. خرگوش کوچولوی ته مداد به من لبخند می‌زد. من هم توی دلم به خدا لبخند زدم و با خیال راحت و بلند گفتم: «یکی بود...»

دیشب به مامان گفتم: «فردا توی کلاس، تمرین قصه‌گویی داریم. قصه‌ام را خوب خوب بلدم؛ ولی خیلی دل‌شوره دارم؛ چون دفعه‌ی قبل هول شدم و قاتی پاتی قصه گفتم.» مامان گفت: «اگر به اندازه‌ی کافی تمرین کرده‌ای، اصلاً نگران نباش. به خدا توکل کن.»

پرسیدم: «توکل یعنی چه؟ یعنی باید چه کار کنم؟» مامان گفت: «باید به یاد خدا باشی تا کمکت کند. داستان مسابقه‌ی دوی خرگوش و لاک‌پشت را شنیده‌ای؟ می‌دانی چرا خرگوش برنده نشد؟»

گفتم: «بله. خرگوش با خیال راحت خوابید؛ چون مطمئن بود برنده می‌شود؛ ولی دیر بیدار شد.»

مامان سر تکان داد و گفت: «درست است؛ ولی اگر به خدا توکل می‌کرد، خدا کمکش می‌کرد به موقع بیدار شود. حالا تو یادت باشد به خدا توکل کنی.»

با خودم فکر کردم، من فردا جلوی همه چه‌طور یاد خدا باشم و هول نشوم. موقع خواب توی دلم گفتم: «خدای عزیزم، فردا کمکم کن! چه‌جوری اش را خودت می‌دانی.»

امروز که نوبتم شد، هول شدم و به خودم گفتم، تند و تند قصه‌ام را بگویم و زود برگردم سر جایم؛ ولی همان موقع، چشمم افتاد به مداد یکی

به نام خدا و نوجوان دیندار

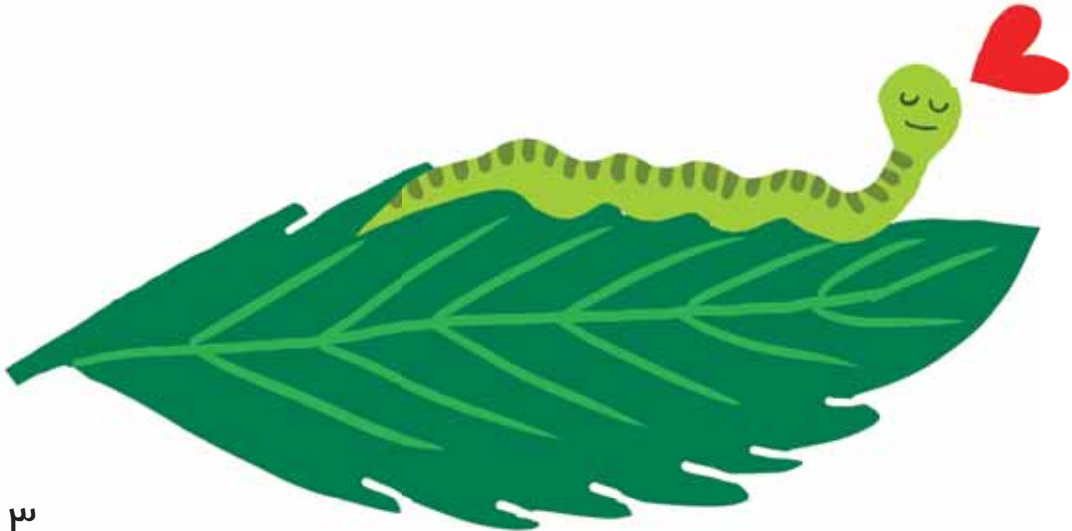
● تصویرگر: مهسا ولی زاده

به نام خدا

فرشتہ سی برگ

متن: ناصر نادری
خط و تصویر:
ہیدر قریبان پور

کرم کوچولو سی برگ سبز
سی خورد و خدا را شکر سی کرد
فرشتہ ہر بار کہ صدای شکر او را
سی شنید، برگ سبزی را روی
شافہی درخت سی گذاشت۔





امروز از مغازه
یک بستنی خریدم
خیلی دلم خنک شد
وقتی از آن چشیدم

پیچید در دهانم
یک طعم سرد و عالی
آن بستنی یخی بود
با طعم پرتقالی

در آخرش عوض شد
آن طعم و مزه‌ی خوب
پیچید در دهانم
یک دفعه مزه‌ی چوب

بستنی

○ عفت زینلی



قاچ‌های صورتی

«آخر خرید هندوانه
با شرط چاقو که هنر نیست!»
این جمله‌ی بابای باباست
او اصل اصلش روستایی ست

دیروز اما انتخابش
بی‌مزه و بی‌رنگ و رو بود
حالش گرفت و رفت در فکر
انگار رنگش کار او بود

زهرا توقع همدانی

اما من و بابا غمش را
از خاطرش با خنده بردیم
آن قاچ‌های صورتی را
خندان ولی با زور خوردیم

تصویر گر: نیشم موسوی





اردک پزیزی و بز وزوزی

● پروین پناهی

مرغ حنایی از این حرف اردک ناراحت شد و رفت. الاغ جلو آمد و گفت: «سلام اردک جان! خوش آمدی. چه پرهای قشنگ و رنگارنگی داری!» اردک منقارش را بالا گرفت و گفت: «خب معلوم است، لابه‌لای پرهای سفید من هزار تا پر رنگی هست! من که مثل تو تک رنگ نیستم.» الاغ هم ناراحت شد و رفت. بعد به ترتیب آقا سگه و خانم گربه و خروس خان و جوجه‌هایش هم برای خوشامدگویی آمدند؛ اما اردک پزیزی به هر کدام از آنها چیزی گفت و دلشان را شکست.

خبر رفتار زشت اردک توی مزرعه پیچید. بز وزوزی که خواب بود، از سرو صدای حیوان‌ها بیدار شد و پرسید: «چه خبر شده؟» مرغ حنایی ماجرا را برایش تعریف کرد و گفت: «بهتر

یک روز آقای مزرعه‌دار یک اردک چاق آورد و انداخت وسط مزرعه. حیوان‌های مزرعه به طرف اردک آمدند. مرغ حنایی جلو رفت و گفت: «به مزرعه خوش آمدی. چه خوب که قرار است دوست و همسایه‌ی هم باشیم!» اردک سرش را بالا گرفت و گفت: «بیخشیدها؛ ولی شما کجا و من کجا؟ من یک پایم در آب است و یک پایم در خشکی. روزی چند بار خودم را در آب می‌شویم. نه، دوستی ما جور نمی‌شود!»



است تو هم با این اردک پزیزی حرف نزن.»
 بز خندید و گفت: «اگر او اردک پزیزی است من هم یک بز وزوزی هستم. می‌دانم با او چه کار کنم؛ فقط اگر سراغ شما آمد و چیزی پرسید، بگویید بله، همین طور است.»
 بعد هم راه افتاد و رفت سراغ اردک.
 اردک پزیزی داشت پرهایش را مرتب می‌کرد.
 بز وزوزی جلو رفت و گفت: «اه...اه...اه...! تو دیگر از کجا پیدایت شد؟»
 اردک سرش را بلند کرد و با تعجب پرسید: «کی؟ من؟»
 بز وزوزی گفت: «بله، تو! ببینم، پاهایت چرا پره دارد؟ تا به حال پاهای به این زشتی ندیده بودم.»
 اردک پزیزی با ناراحتی گفت: «کی گفته پاهای من زشت است؟»
 بز وزوزی گفت: «همه توی مزرعه همین را می‌گویند. باور نمی‌کنی، از خودشان پرس!»
 اردک پزیزی رفت و از مرغ حنایی پرسید: «پاهای من زشت است؟»
 مرغ حنایی گفت: «بله، همین طور است.»
 اردک دوید به سمت الاغ و پرسید: «به نظر تو پاهای

من زشت است؟»
 الاغ گفت: «بله جانم، همین طور است!»
 اردک پزیزی از سگ و گربه و خروس و تک‌تک جوجه‌ها هم همین را پرسید و همان جواب را شنید. زد زیر گریه و گفت: «وای! حالا با این پاهای زشت چه کار کنم؟»
 بز وزوزی با خنده گفت: «چه‌طور است پاهایت را بدهی به آقای مزرعه‌دار تا با آن یک سوپ خوش‌مزه درست کند.»
 اردک پزیزی با گریه گفت: «نه، من با این پاهای پره‌دار شناسی کنم.»
 بز وزوزی گفت: «آهان! پس پره‌های پاهای تو برای شنا کردن است. همان‌طور که رنگ و پوست و بدن هر یک از ما برای خودمان فایده‌هایی دارد. می‌بینی؟ بدن هر حیوانی برای خودش قشنگ و دوست‌داشتنی است.»
 اردک پزیزی سرش را پایین انداخت و گفت: «درست است. فهمیدم!»
 و راه افتاد و رفت تا از حیوان‌های مزرعه معذرت بخواهد.

● تصویرگر: رضا مکتبی



● عزت‌اله الوندی

● عکس: هاتف همایی

گیلان



● رشت، بندر انزلی، آستارا، اسالم، فومن، صومعه‌سرا، ماسوله، ماسال، لاهیجان، لنگرود، آستانه‌ی اشرفیه و... از شهرهای استان گیلان هستند. در این شهرها دیدنی‌هایی مثل قلعه رودخان، آبشار لاتون، تالاب انزلی، شیطان‌کوه، آبشار ویسادار، شهرستان ماسال، شهر ماسوله و... وجود دارند.

● گل کمیاب سوسن چلچراغ فقط در داماش گیلان و روستای عمارلوی رودبار دیده می‌شود.

● دوتا از خوش‌مزه‌ترین غذاهای گیلانی، میرزاقاسمی و باقالی‌قاق هستند. غذاهای دریایی هم که دیگر نگو و نپرس.

تا حالا روی یک پل چوبی طولانی راه رفته‌ای؟ پلی که از ساحل و نی‌زارها، مستقیم به دریا برود؟

من در یکی از شهرهای استان گیلان زندگی می‌کنم که به اسکله‌ی چوبی‌اش میان نی‌زارهای کنار ساحل معروف است.

بعضی‌ها می‌گویند، گیلان جمع گیل است و گیل یعنی قایق. گیلان بیش از چهل رودخانه دارد.

● دریای خزر بهترین جا برای مرغ‌های دریایی و ماهی‌های شمال است. ماهی‌گیرها پیش از طلوع خورشید به دریا می‌روند و آفتاب که می‌زند، با قایق پر از ماهی به ساحل برمی‌گردند.

● مرکز استان ما رشت است.



● مرغ تخم‌طلا یکی از افسانه‌های دلنشین بچه‌های گیلانی است. پسران یک پادشاه گل‌های زیادی پرورش می‌دهند؛ اما هر شب دیوی گل‌ها را می‌دزدد. پسر سوم در پی کشتن دیو سر از چاهی در می‌آورد و دختری را در آن‌جا می‌بیند که اسیر دیو دیگری است. او دختر را نجات می‌دهد و به قصر پادشاه می‌فرستد؛ ولی خودش به ناچار در چاه می‌ماند. پسر پس از هفت سال بالاخره همراه مرغی تخم‌طلا به قصر بر می‌گردد و با دختر عروسی می‌کند.



● تصویرگر: لاله ضیایی

راستی!

● در قدیم، وقتی بیماری سرخک بین بچه‌ها زیاد می‌شد، گیلانی‌ها پیش از طلوع یا غروب خورشید سکه‌ای برای هر یک از فرزندان خود نذر می‌کردند. بعد یکی از افراد خانه سکه‌ها را در مشت می‌گرفت و کنار دریا می‌رفت، صلوات می‌فرستاد و آرام می‌گفت: «ای الیاس پیامبر، نذر کرده‌ام که بچه‌های ما سرخک نگیرند.»



یک بازی محلی

● یکی از بازی‌های جالب بچه‌های گیلانی، آغوزبازی (گردوبازی) است. اوّل بچه‌ها در کوچه‌ها فریاد می‌زنند: «آلبازی آغوزبازی». بعد یک‌جا جمع می‌شوند و نقطه‌ای را مشخص می‌کنند. هر کدام باید تلاش کنند تا گردوی خود را به طرف آن نقطه بیندازند. گردوی هر کس که به آن نقطه نزدیک‌تر باشد، موفق‌تر است.





فمه‌جا نقاشی

● رویا صادقی



حتماً نقاشی‌هایی را که با این روش هارنگ آمیزی می‌کنی، برایمان بفرست. موضوع‌های پیشنهادی: بازی‌های جور واجور آشپزی در خانه، دوست من آدم برفی، پدربزرگ و مادربزرگ، کمک در خانه، درختان، دوستان ما، مسافرت

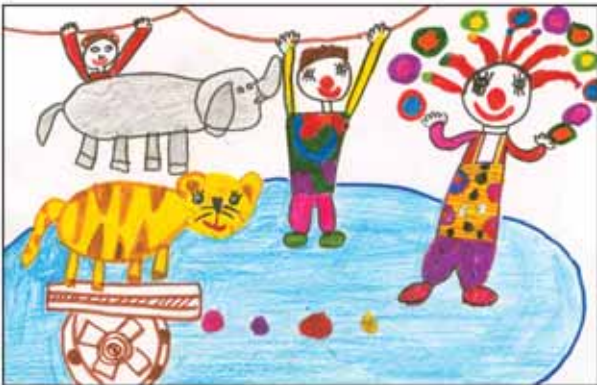
● زهرا فقیهی - کلاس دوم - از اصفهان



● ستایش ترک‌لادانی - کلاس دوم - از اصفهان



● ستایش خدیج - کلاس دوم - از اصفهان



● پروا فولادگر - کلاس دوم - از اصفهان



● اشکان اختیاری - کلاس دوم - از ماسال



قصه های ناتمام را در شماره های قبل یادتان هست؟ قصه های تمام شده ی زیر را شما دوستان خوب ما فرستاده اید:

قلگ شکمو

قلگ شکمو گفت: «گرسنه ام»، کیف پول جواب داد: «بغیر است فودت کار کنی و پول در بیاوری...»

● قلگ رفت تا کاری پیدا کند. پدر بزرگ او را دید و گفت: «من برایت یک کار سراغ دارم». قلگ گفت: «چه کاری؟» پدر بزرگ گفت: «تو با نوه های من بازی می کنی و آن ها هم پول هایشان را توی دل تو می ریزند تا برایشان نگه داری.» قلگ قبول کرد و با فوش هالی سر کار پدرش رفت.

● سید محمد مهدی سرور، کلاس دوم، از مشهد

سطل زبانه

● سطل زبانه گفت: «گرسنه ام»، دلم ضعف می رود، پس ناهار من پی شد؟»

چارو جواب داد: «فعللاً از ناهار فبری نیست، چون همه جا تمیز است. اصلاً مگر یادت رفته است، دیروز ناهار فودی؟»

سطل زبانه گفت: «اون دیروز بود، چه ربطی به امروز دارم؟ من حالا گرسنه ام.»

بعد هم بیغ کشید و ورجه و ورجه کرد و افتاد وسط آشپزخانه. در همین وقت سوسک قهوه ای رنگی که معلوم بود از فاضلاب بیرون آمده است و مثل سطل زبانه دنبال غذا می گشت، فودش را انداخت توی سطل و شکم هالی سطل زبانه را قلقلک داد؛ اما شکم هالی سطل زبانه غذا می فواست نه سوسک.

● زهرا صادقی، کلاس اول، از مجتمع شهر کرد

● قلگ خیلی ناراحت شد. نگاهی به دوستانش انداخت و گفت: «من نمی توانم زیاد تکان بفورم آفر می ترسم بشکنم.» کیف پول و دوستانش گفتند: «الان همه از کارت بانکی استفاده می کنند و ما هم سکه نداریم؛ ولی راست می گویی.» و هر وقت سکه ای گیرشان می آمد توی دلش می ریفتند. وقتی قلگ پر از سکه شد با فودش فکر کرد ارزشش از بقیه پیش تر است. به همین خاطر مغرور شد و دیگر با دوستانش صحبت نکرد. یک روز که مریم داشت کمدش را مرتب می کرد، دستش به قلگ فود و قلگ از روی کمد افتاد و ترک فود. دوستان قلگ که دیدند قلگ ناراحت است با سبب ترک هایش را درست کردند. قلگ هم فهمید که ارزش دوستانش از پول و سکه پیش تر است.

● امیر حسین طیبی پور، کلاس دوم، از مشهد

● قلگ گفت: «من یک صاحب شکمو تر از فودم دارم که پول هایش را برای فوراکی های پور و پور فرج می کند و توی دل من پول فوده ها را می ریزد.» آن روز وقتی صاحب قلگ از مدرسه به خانه آمد دلش درد می کرد. او را به بیمارستان بردند و فهمیدند به خاطر فودن فوراکی های مشرب بوده است. بعد از چند روز که پسر پچه از بیمارستان آمد، پولی را که پدرش به او داده بود درون قلگ ریفت و به جای پیس و پنگ و لواشک، ساندویچی را که مادرش درست کرده بود به مدرسه برد.

● حسین حسین زاده، کلاس دوم، از مشهد



پیام های رسیده

- **ابه:** پارمیدا محمدبیگی ● **اردکان:** دبستان دخترانه معلم ● **اسفراین:** ریحانه لعل دشتی، یوتاب نیکو، ثمن کاظم زاده، مرجان اقبالی مهرنوش عامری
- **اصفهان:** النا صادقی، ضحی شریف، امیر حسین آقابزرگی، هستی تراب، باران دشتی، سیده ساحل عبدالله پور، رزینا ریاحی وفا، ستایش حاجیان ● **بابل:** دانش آموزان کلاس سوم دبستان مهرا ● **بندر ترکمن:** سارینا نیازی، مدیحه آرخی، اسما پناهی زاده، نفیسه ایری، سارا نظری، ثنا آرخی، آیدا رسایی ● **بیرجند:** زهرا بارانی، زهرا کاظمی دبستان غیردولتی هدایت ● **پولادشهر:** آریسا نصری لاری ● **تبریز:** هما فروت ● **تنگابن:** مینا معافی مدنی ● **تهران:** آسمان زمانی، فاطمه منتظرها، دبستان عترت منطقه ۱۴ تهران، دبستان غیردولتی صالحین، محمد مهدی ناصر ● **چهارمحال و بختیاری:** سیده لیلیا موسوی ● **رشت:** دانا امیری ● **ری:** دبستان شهید یونس میرزائی ● **زنجان:** دبستان دخترانه سما، مجتمع مدارس نمونه بسیج ● **ساری:** دبستان شهدای بخش هشت ● **سقز:** محمد آراز حیدری ● **طیس:** یکتا سادات جواد حسینی ● **قاین:** مینا بهمنش ● **قزوین:** آیلین صابر ● **کرج:** مجتمع آموزشی غیردولتی میلاد ● **کردکوی:** دبستان نیکان ● **کرمان:** دانش آموزان دبستان پسرانه محمد اصفهانی، دبستان غیردولتی مهر ● **ماسال:** دبستان غیردولتی قائم (عج) ● **مشهد:** دبستان دهستانی



چیزهایی که لازم داریم:
کاغذ رنگی، کاغذ کادو، چسب
مایع، قیچی، ماژیک سیاه

عروسک‌های

● طرح و اجرا: فاطمه رادپور
● عکاس: اعظم لاریجانی



● اول کاغذ را اندازه‌ی قد انگشت اشاره‌ی خود ببرید. بعد آن را دور انگشت بیچید و کمی بیش‌تر از اندازه‌ی دور انگشت برش بزنید.
● حالا دو سر آن را به یک‌دیگر نزدیک کنید. انگشت شما باید به راحتی توی این لوله جاگیرد. این لوله‌ی کاغذی را باز کنید و این بار از طرف دیگر تابزنید. دوباره آن را باز کنید تا یک مکعب کاغذی با دو سر باز به دست بیاید. لبه‌های آن را با چسب به هم بچسبانید.

● شما می‌توانید شکل‌های مختلفی را روی این مکعب درست کنید، مثل شکل حیوانات، گل، درخت، آدم، ماشین و...





انگشتنی



● با برش دادن قسمت بالای مکعب، شکل‌هایی با موضوع‌های مختلف بسازید. مثلاً برای ساختن شکل کلاغ، یک برش کج بالای مکعب بزنید و آن را به سمت بیرون تا کنید تا دم کلاغ نشان داده شود. با چسباندن نوک کلاغ آن را کامل کنید.

● به شکل‌ها توجه کنید و ببینید چگونه هر یک از آن‌ها ساخته شده‌اند. حالا شخصیت‌های قصه‌های خود را به صورت عروسک‌های انگشتنی بسازید و با آن‌ها نمایش اجرا کنید.

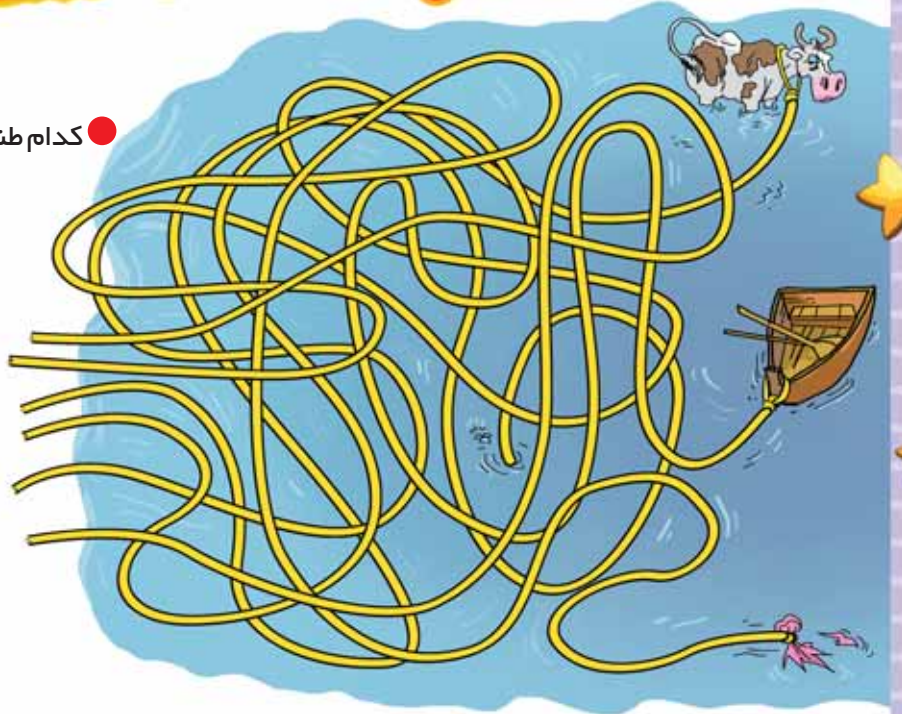




بگرد و پیدا کن!

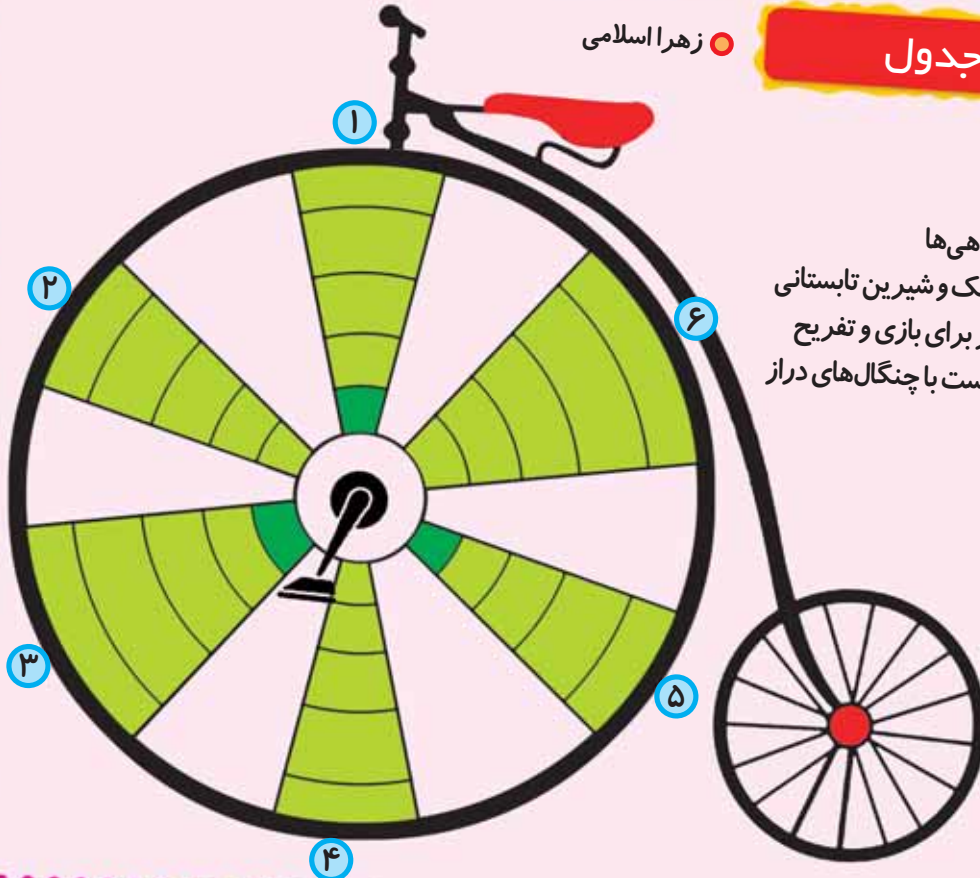
○ سام سلماسی

● کدام طناب قایقران را به قایق می‌رساند؟



○ زهرا اسلامی

جدول



۱ جنوب نیست

۲ به سفر می‌رود

۳ محل زندگی ماهی‌ها

۴ خوشمزه‌ی خنک و شیرین تابستانی

۵ مکانی سرسبز برای بازی و تفریح

۶ جانوری دوزیست با چنگال‌های دراز

بازی و ریاضی

○ طاهره خردور

بازی و ریاضی

- از سمت راست دوتا ماهی بشمار.
- بعد از آن سه تا ماهی بشمار.
- بعد دوتا به عقب برگرد.
- ماهی تو چه رنگی است؟



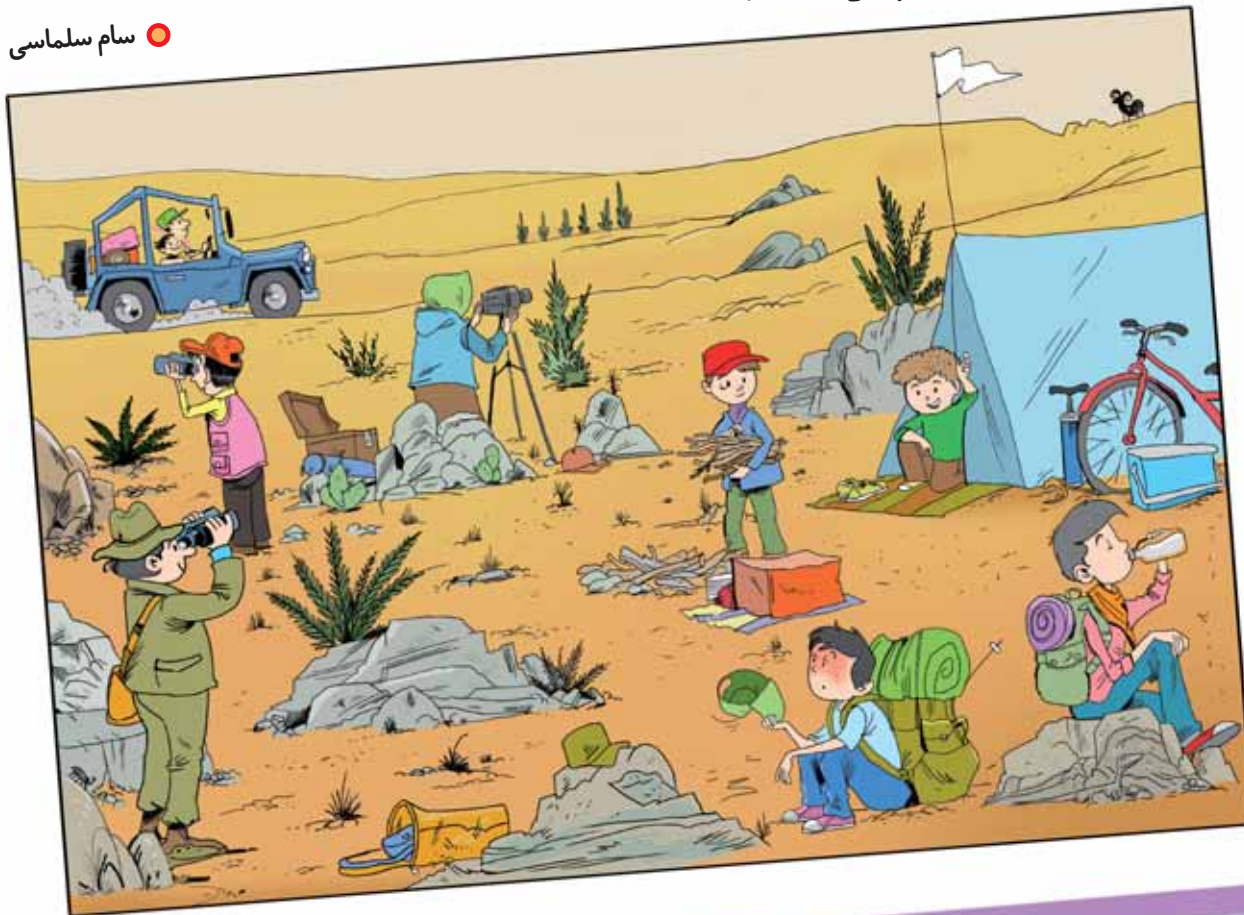
اگر گفتی چند بار
می‌توانیم
عدد ۵ را از ۲۵
کم کنیم؟



بگرد و پیدا کن!

● چند مارمولک در این تصویر پنهان شده‌اند؟

○ سام سلماسی





زرافه‌ی شلخته



آخرین بار؟ توی جنگل بعد از
توپ بازی با دوستانم.

حتمأً یکی آن را برداشته؛
اما جوراب من به درد کی
می خورد؟

تصویرگر: عاطفه فتوحی



آه آه... چه بوی بدی
می دهد!

من که اگر از سرما
یخ بزنم، توی این
نمی خوابم.



کیسه خواب!

بچه ها، ببینید چه پیدا کرده ام،
دوتا کیسه خواب قشنگ.





کار اشتباه

○ سپیده خلیلی

نوشتن بامداد دوستم دنیا، خیلی کیف داشت؛ چون نرم بود. یک بدی هم داشت. زود به زود نوکش تمام می‌شد و باید آن را می‌تراشیدم.

مامان تا مداد را دید، گفت: «تو که از این مدادها نداشتی!» گفتم: «مداد دنیا است. من مداد نبرده بودم. او مدادش را به من داد تا دیکته بنویسم.»

مامان گفت: «پس چرا حالا توی خانه هم داری با آن می‌نویسی؟ مگر خودت مداد نداری!؟»

مریم داشت توی آشپزخانه، چای دم می‌کرد. از همان جاداد زد: «ای بابا! مداد، مداد است دیگر. چه فرقی می‌کند، مامان!؟» امیر هم جلوی تلویزیون نشسته بود. یک مشت پول جلویش ریخته بود و می‌شمرد. او به جای مامان جواب داد: «هیچی، مداد دوستش کوچک می‌شود.»

مامان یک مداد آورد و به من داد و گفت: «بیا این را بگیر. امانت دوستت را کنار بگذار. این مداد را توی مدرسه به تو داده تا با آن بنویسی.»

امیر داد زد: «ای وای! حواسم پرت شد. پول‌ها را اشتباه شمردم.»

پرسیدم: «این پول‌ها را از کجا آورده‌ای؟» امیر گفت: «با بچه‌ها پول گذاشتیم، توپ بخریم. هنوز کم داریم. چند روز طول می‌کشد تا همه‌ی پول جمع شود. یک ساعت مچی دیده‌ام، خیلی خوشم آمده است. می‌خواهم



این کتاب‌ها هم خواندنی هستند.



- نام کتاب: افسانه‌ی ماهی گیر و مرغ آه
مولف: فریبا کلهر
ناشر: انتشارات فنی ایران
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



- نام کتاب: قالی هزارو یک شب
مادربزرگ
مولف: فاطمه سرمشقی
ناشر: انتشارات فنی ایران
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



- نام کتاب: ۱۰ قصه از امام سجاده (ع)
مترجم: حمید گروگان
ناشر: قدیانی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



- نام کتاب: بریم و بیایم
مولف: محمود برآبادی
ناشر: شهر قلم
تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۳۴۱۸۶



- نام کتاب: قلک سبز بابام
مولف: مریم حسینی بالام
ناشر: مفتاح حکیم
تلفن: ۰۳۱-۳۴۵۲۰۴۰۴



- نام کتاب: آقای هندوانه
مولف: فریبا کلهر
ناشر: مدرسه برهان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴



- نام کتاب: مهمان ناخوانده دریا
ترجمه: فاطمه رضوانی
ناشر: منادی تربیت
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۹۴۲۹۶



- نام کتاب: بدترین جشن تولد مار بوآ
ترجمه: آنوسا صالحی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۵۵۴۵



- نام کتاب: چتری با پروانه‌های سفید
مولف: فرهاد حسن‌زاده
ناشر: فاطمی
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۴۵۵۴۵



- نام کتاب: هنر و کاردستی
ترجمه: زهرا میرآخوری
فرامرزان‌های قاسمی
ناشر: نارنج
تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۰۳۰۴۵

● تصویرگر: گلنار ثروتیان



اندازه‌ی پول آن ساعت، از این پول‌ها بردارم. بعد کم کم پول راسرچایش می‌گذارم.»
مامان خیلی عصبانی شد و گفت: «به نظرم من نتوانسته‌ام خوب امانت‌داری را به شما یاد بدهم.»
من نفهمیدم منظور مامان چه بود.



حالا تو بگو:

- منظور مامان چه بود؟
- هر کدام از بچه‌ها چه اشتباهی کرده بودند؟



ذهن و دست و کاغذ

○ نیلوفر نیک بنیاد
○ عکاس: اعظم لاریجانی

گفت و گو با لاله ضیایی، کارتون‌نویست و تصویرگر

بعضی‌ها با کلمه داستان می‌گویند و بعضی‌ها با نقاشی. داستان‌های تصویری خیلی طرفدار دارند، اگر دوست دارید بدانید این داستان‌ها که به آن‌ها کمیک می‌گویند، چه طوری ساخته می‌شوند، این گفت‌وگو برایتان جالب است؛ چون با لاله ضیایی درباره‌ی این‌که چه طور یک داستان تصویری یا پی‌نما ساخته می‌شود گفت‌وگو کرده‌ایم. کسی که شما داستان‌های تصویری او را پشت هر جلد این مجله دیده‌اید.

قدم اول

● نقطه‌ی شروع یک سؤال است: می‌خواهم داستانم درباره‌ی چه کسی یا چه چیزی باشد؟

قدم دوم

● وقتی شخصیت را پیدا کردم، از خودم می‌پرسم، او با چه کسانی یا با چه اتفاق‌هایی روبه‌رو می‌شود؟

قدم سوم

● حالا نوبت انتخاب یک مشکل یا مسئله است. از خودم می‌پرسم. جالب‌ترین مشکلی که می‌تواند برای آن‌ها پیش بیاید، چیست؟

کارتون‌نویست شوید

اگر شما هم مثل من به تصویرگری و کمیک علاقه دارید، همین سؤال‌ها را از خودتان پرسید و جواب‌هایتان را نقاشی کنید. حالا یک داستان تصویری دارید.



قدم چهارم

● از خودم می‌پرسم، برای حل مشکلشان چه راه‌حل‌هایی وجود دارد؟ راه‌های مختلفی را که به ذهنم می‌رسد، امتحان می‌کنم.

قدم پنجم

● خنده‌دارترین راه‌حل کدام است؟ همان را انتخاب می‌کنم و تصویرش را می‌کشم.

بگذارید با یک مثال توضیح بدهم: فکر کنید قرار است

درباره‌ی قورباغه داستان تصویری

بکشم. اول حسابی به

آن فکر می‌کنم تا

هر چیزی را که مربوط

به قورباغه است پیدا کنم.

مثلاً این که قورباغه در برکه زندگی می‌کند. روی

برگ گل نیلوفر می‌نشیند. زبانش دراز است. حشره

می‌خورد و می‌پرد. بعضی قورباغه‌ها رنگشان را

عوض می‌کنند و...

حالا برای یک قورباغه چه مشکلی می‌تواند

پیش بیاید؟ چه راه‌هایی برای حل آن دارد؟

بامزه‌ترینش کدام است؟ جواب‌ها را که پیدا

کردم شروع می‌کنم به کشیدن تصویرها.

بین خودمان باشد، یک وقت‌هایی

توی ذهنم دنبال قصه‌ی خاصی

هستم؛ اما ده تا قصه‌ی دیگر به ذهنم

می‌رسد. مثلاً می‌خواهم کمیکی برای

بچه‌ها بکشم، آخرش یک کمیک

برای آدم بزرگ‌ها از آب در می‌آید!

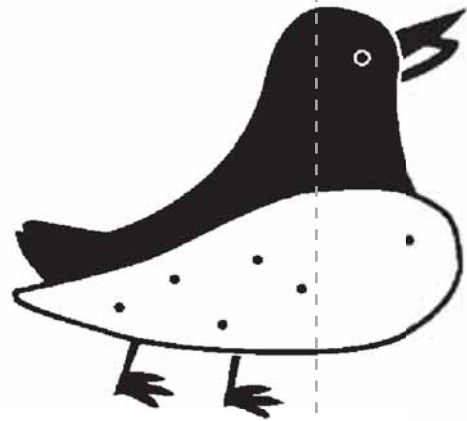
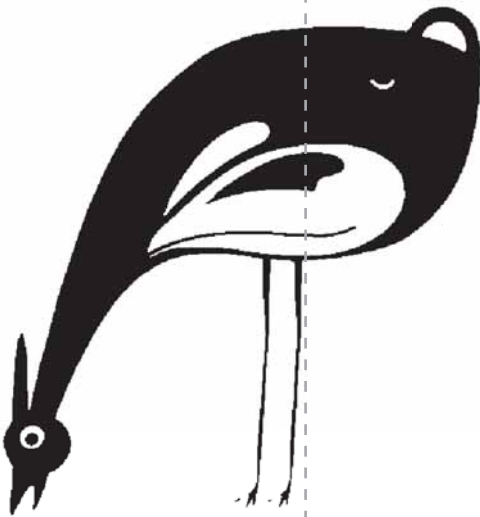




آینه‌ی شگفت انگیز

● محمدهادی نیکخواه آزاد

- وقتی جلوی آینه می‌ایستیم، آینه تصویر خودمان را به ما نشان می‌دهد. به نظر شما اگر یک تصویر پرنده را جلوی آینه قرار دهیم، آینه می‌تواند به جای آن، تصویر یک گاو را به ما نشان بدهد؟!
- ۱ یک آینه‌ی کوچک بردار. آن را روی خط‌چین‌های تصویرهای این صفحه بگذار.
 - ۲ حالا به تصویر آینه نگاه کن. چه می‌بینی؟





کاسه یخی

- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویرگر: آرش عادل‌لی

مواد لازم:

- میوه‌های مختلف، به مقدار لازم
- کاسه‌ی بزرگ، یک عدد
- کاسه‌ی کوچک، یک عدد
- آب به اندازه‌ی لازم



طرز تهیه:

- ۱ اول در کف کاسه‌ی بزرگ‌تر میوه‌های مختلف یا گل بچینید.
- ۲ بعد کاسه‌ی کوچک را توی کاسه‌ی بزرگ بگذارید و دور آن توی کاسه‌ی بزرگ آب بریزید.



- ۳ یک چیز سنگین توی کاسه‌ی کوچک بگذارید تا موقع ریختن آب، بالا نیاید. یا روی کاسه‌ی بزرگ در بگذارید و چهار تا پنج ساعت در فریزر بگذارید تا یخ بزند.
- ۴ کاسه‌ها را از فریزر درآورید. با یک حوله‌ی گرم توی کاسه‌ی کوچک و بیرون کاسه‌ی بزرگ را مالش دهید تا یخ‌ها به آرامی از کاسه جدا شوند.

حالا می‌توانید توی این کاسه یخی زیبا، میوه یا بستنی بریزید و از مهمان‌های خود پذیرایی کنید.



